

ما بیشتر در خط ایشان بوده‌ایم تا کسانی که این ادعا را میکنند و میکردند و توصیه‌ای که خدمت ایشان جسارتاً داریم این است که ایشان هم عاطفه و عنایتشان به همه ملت ایران باشد نه به طبقات خاص و همه را خلق خدا و فرزندان خودشان بدانند.

و بالاخره برای ملت آنچه میخواهیم، حفظ وحدت، ایمان، توکل بخدا و دلسرد نشدن و یکپارچه بودن و درصاف واحد برهبری امام حرکت کردن و پیش رفتن است.

بازهم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

فصل سوم

سخنرانیهای مختلف در تهران و شهرستانها.

www.KetabArarsi.com

www.KetabFarsi.com

سخنرانی دراستادبوم ورزشی در تبریز

(۵۸/۱/۴)

کمیته‌های انقلاب و آزادی بیان و قلم و همکاری‌های دولت و ملت

بسم الله الرحمن الرحيم

خیلی دلم میخواست و جا داشت بسزبان ترکی صحبت میکردم ولی متأسفم که چیز زیادی نمیدانم. اما فرزند خلف این سرزمین هستم. بنابراین قبلاً از این بابت و تصدیقی که خواهم داد و شاید طولانی هم باشد معذرت میخواهم. قبل از هرچیز وظیفه و افتخار دارم سلام و تبریک سال نو هیئت دولت موقت را به عرض مردم آذربایجان مخصوصاً اهالی تبریز برسانم. از آنجا که این دولت منتخب و مورد حمایت رهبر عالیقدر انقلاب و مورد ارشاد و عنایت و التفات مراجع عظام دیگر قم و سایر نقاط ایران میباشد و از آنجا که مردم ایران این دولت را دست و زبان خودشان میدانند، این سلام و تبریک را از طرف رهبران انقلاب و مردم ایران بشما عرض میکنم.

آرزوی دیرینه بنده بود که به موطن خودم (گو اینکه فقط پدر و مادرم در اینجا دنیا آمده‌اند) بیایم. خوشوقتم که امروز بعد از ۲۸ سال که دور و محروم از این محل و مسافرت بوده‌ام. توانستم باینجا بیایم. البته علاقه و احترام و اشتیاق نسبت به آذربایجان و شهر تبریز نه تنها بدلیل همشهری بودن، بلکه بدلیل ایرانی بودن و افتخار کردن به سرزمین آزادی و مهد مردانگی است. جایی که وقتی در چهلم فاجعه قم قیام کرد کوس عظمت و آزادیخواهی و شهامت و ایستادگی ملت ایران را از گوشه شمال غرب ایران به تمام دنیا و بداخل ایران اعلام نمود. همچنین اگر اشتباه نکنم اول دفعه در تبریز و در آذربایجان بود که در افراد و حتی افسران ارتش و پلیس به حکم «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» تمرد پیدا شد و آنها نیز در صفوف ملت قرار گرفتند. وقتی در تهران گفته شد که افسران ارتش و ژاندارمری خیابان می‌آیند و اسلحه‌شان را بدست مردم میدهند و برای آنها اشک میریزند، اشک شوق از چشمهای همه سرازیر شد. بنابراین افتخار بمردم تبریز و افتخار به نیروهای نظامی آنجا و سایر نقاط ایران که تا ابد مورد احتیاج و احترام مملکت خواهند بود.

اگر در خوزستان گلوی استبداد فشرده شد، در اینجا بود که با قیام چهلیم روز قم و بعد از آن ستون فقرات استبداد شکسته شد. آمدن ما به تبریز روی ماموریت و تصمیمی بود که در هیئت دولت بعمل آمد که هر کدام از وزراء بطرفی و به محلی که ارتباط بیشتر با خودشان دارد بروند. و سلام و تبریک دولت و ملت را به اقصی نقاط ایران رسانند. بنابراین صحبتی بیش از این نباید داشته باشم. اما اصرار دارند و این اجتماع شما هم شاهد زنده‌ای است که علاقمندید و میل دارید که حرف بزنم، صحبتی بکنم. آن زمان که جوان بودم و فرصت مطالعه و فکر داشتم در سال دو یا حداکثر چهار بار سخنرانی میکردم، ولی حالا با این سن و گرفتاری گاهی مجبور میشوم هفته‌ای ۲ الی ۴ بار صحبت کنم. البته همانطور که سعدی میگوید: «لاف از سخن چو در توان زد- آن خشت بود که پرتوان زد»، اگر خشت مالی میکنم معذورم بدارید. در روز ۲۹ اسفند که در شرکت نفت جشن مجلل و ساده‌ای برقرار بود و تکلیف صحبت کردن در آنجا پیدا کردم، گفتم شاید علت اینکه هر وقت پایه دستگاہها و تاسیسات شرکت نفت میگذارم از من صحبت میخواهند این باشد که چون کار دیگری و عرضه‌ای ندارم و فقط بدم حرف بزنم، این کار را میکنم. حالا هم که در خرمشهر و آبادان و در اینجا به صحبت میپردازم توجیه و علت قبول این را پیدا کردم. برای اینکه یا شما باید صحبت کنید که جناب استاندار از طرف شما صحبت کردند و داد سخن دادند یا بنده صحبت کنم، اگر شما صحبت کنید سراسر انتقاد خواهد بود و اعتراض، و مخصوصاً درخواست و خواسته‌هایی که من نمیتوانم انجام بدهم و شرمنده میشوم. بنابراین چه بهتر که بنده صحبت کنم و شما ساکت باشید! ولی شما چه حرف بزنید چه نزنید (کما اینکه در شهرهای دیگر، در این سیری که آمدیم از قم و اصفهان و بعد آبادان و خرمشهر و حالا تبریز) این اجتماع و التفات و محبتها و توجه فوق‌العاده (که بزرگترین سرمایه ما است) خود گویاتر از هر سخن و مطلبی است. از طرف دیگر خواسته‌ها و مطالبات و تقاضاها هم در قیافه‌ها، در چشمها و در پاکتها و در گفته‌ها هست. در این مسافرت و حتی در گردش و حرکت در داخل شهر تهران دائماً مواجه با این دو مطلب و این دو بار سنگین هستم. دوبری که فشار و وزن عظیمی بردوشهای ناتوان رفقا و همکاران دولت و خود بنده وارد می‌آورد و گاهی پشیمان میشوم و حسرت میخورم که چه جهالت و ستمگری نسبت بخود داشتیم که قبول این مسئولیت عظیم و ماموریت را کردیم و بیاد آیه قرآن می‌افتم آنجا که میفرماید: (البته خدا است که میفرماید):

انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً «احزاب ۴۱»

خداوند امانت خلافت و امانت صفات خلاقیت خودش را به آسمانها و زمین عرضه فرمود، همه استنکاف داشته اظهار عجز و ناتوانی کردند، ولی این انسان دو پا با این جثه ضعیف و با این ناتوانی و ستمگری و نادانیش قبول این امانت کرد. این هیئت دولت و بنده

هم که از آنها دعوت کردم و زحمت دادم مصداق همان حال را داریم. از روی ستم، ستم به شما و خودمان و از روی جهل این بار امانت را قبول کردیم. بار بسیار سنگین و دشوار است ولی مومن و متوکل بخدا هستیم.

خداگر زحمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری.

امیدواریم خداوند وسیله ای فراهم کند و یارو یاور ما و شما در این راه و در کشیدن این بار گران باشد.

در سال ۱۳۰۵ که جزو اولین کاروان محصلین اعزامی به اروپا رفته بودم، در حدود ۱۰۰ نفر، (ببخشید که بعضی شاهدها و نمونه‌های من متعلق به گذشته است، پیرزنها و پیرمردها همیشه دلشان میخواهد با کار ایام گذشته، نقش و محلی برای خودشان قائل شوند، خودشان را بیاورند توی جوانها و توی مردم و بگویند بله ما هم هستیم! در آن سال اداره سرپرستی محصلین برای ما حقوق مختصری معین کرده بود بعنوان پول توجیبی ولی مخارج مسافرت و تحصیل و پانسیون و غذا و غیره را جداگانه میداد، ماهی ۵۰ فرانک. سال بعد تصمیم گرفتند که همه مخارج را بعهده خود محصلین بگذارند و ۱۸۰۰ فرانک در سال به هر محصلی دادند که عهده دار خرج تحصیل و زندگی و سفر و خوراک و خواب و اقامت و همه چیز بشود. این موضوع که پیش آمد یکی از همسفران که برخلاف بنده یکی دوسال کار و کسب کرده و جوان زرنگ و کاری بود، اعتراض می کرد و ناراحت بود و میگفت وضع گذشته بهتر بود. من گفتم چطور، حالا که ما را داخل آدم حساب کرده اند درحالی که آن زمان مثل بچه بودیم که لباس برای ما می خریدند، کفش می خریدند، خرج مدرسه میدادند و ما را اداره میکردند. حالا اداره سرپرستی ما را بالغ و عاقل دانسته، چرا ناراحت هستی؟ جواب داد بله آنوقتها خیالمان راحت بود اما حالا اول ماه که شد این ۱۸۰۰ فرانک را خرج میکنیم و دیگر تا آخر ماه چیزی نداریم. این مثل را که عرض کردم و جوابی که بآن رفیق دادم به این منظور بود که لازمه مقام و اختیار و آزادی و بزرگ شدن و آدم شدن قبول زحمت و حساب و کتاب و کار است.

انسان یا در دنیا طفیلی وار اداره شده و اسیر و نانخوار مانده و یا اگر آزادی میخواهد، انسانیت میخواهد، اختیار میخواهد، باید بر خودش فشار بیاورد، باید منظم باشد و خودش را اداره بکند.

۲۵۰۰ سال ما استبداد داشتیم، این استبداد که ما دائماً به او لعنت میکردیم و فحش میدادیم اینقدرها هم چیز بدی نبود. تضمین زندگی ما را کرده بود. و استبداد یعنی پادشاهی و دولتی پیدا میشود که تمام ملت را اسیر و بنده و زرخرد خودش و مطیع و فرمانبردار و نوکرش میشناسد ولی در عوض زندگی آنها را، نان و آبشان را، امنیتشان را، مدرسه شان را،

بیمارستانشان را و احتیاج و حفاظتشان را و حفظ مرزهایشان را بعهده میگیرد. این معنی استبداد است. اگر خواسته باشم در عالم طبیعت تشریح بکنم روابط استبداد با ملتها مثل روابط طبیعت با خلقت است. نباتات و حیوانات- حیوان، اعم از حیوان بیابانی و جنگلی یا حیوان اهلی که در طویله میبندند و از او سواری میبرند و بارکشی میکنند. صاحب این حیوان او را تیمار میکند، گاه و جومیدهد، برای اینکه بارکشی بکند، محلش را تامین میکند. حیوان هیچ غصه‌ای ندارد آن باری را که به دوشش میگذارند یا شیری را که از پستانش میکشند تحمل میکند و تحویل میدهد ولی از آن پس زندگی نسبتاً مرفه و راحتی دارد. ولی وقتی نوبت خلقت و تکامل به انسان رسید خداوند یا طبیعت، این سخاوت و این حمایتش را دریغ فرمود و به او اختیار و آزادی داد، اما در عوض آن حمایت‌ها و امکانات را هم از او گرفت، انسان را بی‌پناه و بی‌اطلاع رها کرد. آزادی و اختیاری که لازمه انسانیت و اسلامیت و خداپرستی است همین است.

پس از پیروزی انقلاب ما در برابر دو پدیده یا دو امر تازه قرار گرفتیم، از یک طرف زبانها و قلمها باز شد و آنچه در دل بود به زبان و قلم آمد. اعتراض، انتقاد، درخواست و غیره. از طرف دیگر پدیده جدیدی بنام کمیته‌ها شروع بدخالت کرد، کمیته‌هاییکه هم پا و هم دست درآورده‌اند، این دو پدیده و این دو حالت چیز تازه‌ای است که قبلاً وجود نداشت و دولت را از هر دو جهت در تنگنا و ناراحتی و گله و درد دل قرار داده، طبق معمول اول بسراغ دومی میرویم. میگویند یک دهاتی که به شهر آمده بود، رفت دکان چلوکبابی. صاحب دکان فهمید که این دهاتی است و بی‌اطلاع، ظرف چلوکباب که برایش گذاشت، (آنوقتها سرپوشی داشت مثل کلاه خود) سه تا سوسک هم در لای پلو قرار داد. این دهاتی وقتی سرپوش را برداشت دید سوسکها دارند راه میروند! دارند در میروند! اول آنها را قاپ زد و خورد! و به رفیقش گفت: چون اینها پا دارند و در میروند، اول اینها را میخورم و بعد میروم سراغ کباب و پیاز! حالا دولت هم اولین مسئله‌ای که با آن روبرو شد و بنده دریکی از صحبت‌های تلویزیونی زبان گله گشودم، این کمیته‌ها بود. چون پادراورده‌اند، دست درآورده‌اند و دخالت در کارها میکنند. باید اول بسراغ آنها برویم و دست و پاشان را ببندیم.

قبل از اینکه لااقل در زبان و در صحبت به سراغ این دو پدیده و این دو پیشامد بروم و حسابشان را تصفیه کنم، نسبت به پدیده اول (و از جهت این تقاضاها که میرسد والحمدلله جناب مهندس مقدم مراغه‌ای هم چیزی فروگذار نفرمودند)، دو کلمه راجع به آنها صحبت کنم و این صحبت جنبه شخصی یا دولتی هم ندارد بلکه از جهت نگرانی است که نسبت به بازگشت انقلاب به استبداد دارم، اگر حوصله بفرمائید توضیح عرض میکنم.

دیروز که در خرمشهر و آبادان بودیم شاید جمعاً با فرصت کوتاه و دسترسی مختصری که وجود داشت در حدود ۴۰ تقاضای کتبی برای ما رسید که قسمتی را در هواپیما خواندیم و

بعضی ها را هم دیشب و امروز. حالا بطور نمونه عرض می کنم که نوع تقاضاها چگونه بوده است (والبته شب قبل هم رادیو تلویزیون تهران ابتکاری بخرج داده و نامه های مصور را نشان داده بود و بنده هم طبق دستوری که صادر کرده بودند مثل بچه آدم مطیع جلوی آن دست بسته نشستم و گوش دادم. حالا نوع تقاضاها را عرض می کنم: خانمی همان موقعی که در استادیوم آبادان صحبت میکردم با اصرار خودش را رساند و نامه ای داد و همان جا ایستاده بود که جوابش را هم بگیرد! جناب دکتر مدنی مسئله کریم شیرهای را گفتند که پول میخواهم، خیلی میخواهم، همین الان هم میخواهم!! این است که بنده همانجا صحبتیم را قطع کردم و همان نامه را خواندم. دیدم خانم نوشته است که من همسر مردی هستم کارمند شرکت نفت که دوتا زن دارد و بمن خرجی نمیدهد. دستور بده یا از شرکت نفت بیرونش کنند یا خرجی من را بدهد. دیگری که امروز نامه اش را خواندم. نوشته بود من در این انقلاب شرکت کرده ام و بعد از ۳۰ روز که بدنبال ساواکی ها بودم، یک خانه متعلق به یک ساواکی را گرفتم و در آنجا که دارای چهار اطاق خیلی هم مبله و مزین و مجلل است نشسته ام. دستور بفرمائید این خانه را به نام من ثبت کنند. در نامه دیگر دانشجوی از آمریکا برگشته ای نوشته بود من در آنجا تحصیل کردم و دیدم فایده ای ندارد. ۵ سال مبارزه کردم و آمدم ایران و چون نظام وظیفه طاغوتی بود قاچاق شدم و خودم را نشان ندادم. حالا به کمیته های انقلاب پیوسته ام و در آنجا خدمت میکنم. دستور بفرمائید اولاً بمن حقوق بدهند و ثانیاً برگ معافیت و خاتمه خدمتم را صادر کنند. البته تقاضاهای دیگر راجع به خانه بود. و راجع به بسیاری چیزهای دیگر. نامه های زیادی از سربازان وظیفه رسیده بود بعنوان آقای وزیر دفاع، که برخلاف هیاهوئی که یک عده بی جهت راه انداخته اند ما حاضریم تا آخرین روز دوره وظیفه خدمت کنیم و همچنین دو ماه مرخصی استحقاقی را هم نمیخواهیم. در آن نامه های مصور رادیو تلویزیون ایران ملاحظه کردید که چقدر درخواست آزادی و درخواست همکاری با دولت بود. اما معذک آن نوع درخواستها که خانه میخواهند، بیمارستان میخواهند، مدرسه می خواهند کمک مالی میخواهند، بنده را نه به صفت دولت بلکه به صفت یک عضو ملتی که ضد استبداد است ناراحت کرده. ملاحظه کنید این ۲۵۰۰ سال استبداد، ملت ایران را عادت داده است که فقط یک منشاء خیر و برکت و حرکت و قدرت و عمل بشناسد. یعنی شاه. یعنی پادشاه. یعنی دولت و همه چیز را از او بخواهد. همه چیز را از دولت خواستن مترادف قبول ثروتمند بودن و قدرتمند بودن طرف است. اصلاً استبداد از همین انتظار و توقع از رئیس و پادشاه داشتن بوجود میآید و رل استبداد و پادشاهان استبداد را میپذیرفتند. این طرز فکر را که مردم از خودشان حیثیت و شخصیت و قدرت و اعتبار و امکاناتی نداشته باشند میخواستند. لازم بود که مردم محتاج باشند تا آنها بقدرت برسند. این یک حقیقت است.

تعجب نکنید اگر من عرض میکنم که شاه اگر میگفت من میخواهم شما را به تمدن

بزرگ برسانم این حقیقت بود. این باعباری از روی حسن نیت بود. واقعاً دلش میخواست ملت ایران به بزرگترین قدرت جهانی برسد و تمدن بزرگ داشته باشد. این لازمه و روح استبداد است که خودش را موظف و مفتخر بداند که به ملت و به مردمش همه چیز برساند! حتی آن‌ها را به تمدن بزرگ برساند حتی گفته بود این ملت را علیرغم میل خودش به زور هم که شده من به تمدن بزرگ خواهم رساند!! این روحیه دوجانبه، یکطرف ملت که همه چیز را از دولت و قدرت شاهنشاهی میخواست و از طرف دیگر، دستگاه شاهنشاهی خودش را موظف به این میداند که لااقل حرفش را بزند و ادعایش را بکند که همه چیز را تامین میکند. این درست آن روحیه استبدادی ضداسلام، ضد انسانیت و ضد مشیت خدا است که خواسته بشر و انسان (انسانی که آن بارامانت را به پشتش گذاشته) خودکفا باشد و خودش از عهده احتیاجات برآید، به مقام فرشته‌گی و خلافت الهی در دنیا برسد. اگر بنا شود که دولت انقلاب همان راه را طی کند خیانت به این ملت و به این انقلاب کرده. ملتی هم که دهانش را باز کند، دستش را دراز کند و همه چیز را از دولت بخواهد، اقرار و اثبات به احتیاج و ناتوانی کرده. احتیاج و ناتوانی یعنی اسارت و قبول ذلت و مسکنت، چه از ناحیه دولت و چه از ناحیه همسایگان و بیگانگان. ملتی که محتاج و جیره‌خوار باشد و راه گذشته را طی کند نه استقلال خواهد داشت نه آزادی. لازمه استقلال ابتکار است. اگر بعضی از شما جزوه چهارمقاله‌ای که یکی از مقاله‌های سرچشمه استقلال بود خوانده باشید، توضیح کافی داده شده که لازمه استقلال ابتکار است. مادامیکه انسان مقلد باشد هیچوقت و هیچگاه نمیتواند استقلال پیدا کند. استقلال تنها نظامی یا اقتصادی نیست، پیش از همه چیز مسئله روحی است. با این فکر و با این طرح آنجا عرض کردم؛ خدا گر ز حکمت ببندد دری، ز رحمت گشاید در دیگری.

اما مسئله دوم، یعنی همان که دست و پا درآورده بود و خواستیم از روز اول بحسابش برسیم. رحمتی الهی بود برای جوابگویی به نگرانی و امکان خیانت یعنی بازگشت مملکت به استبداد.

بنده وقتی عرض میکنم انقلاب، فقط توجه به آن جنبه خشم و پرخاش و تظاهرات و راه‌پیمایی و کشتار ندارم. در یک انقلاب درونی، آن چیزی که بیشتر ارزش دارد و پیروزی و رفاه خواهد داشت و به حکم آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّىٰ يَغْيِرُوا مَا بَأَنفُسِهِمْ». آنچه به خودم و بشما و به همگی تبریک عرض میکنم تحول و انقلاب درونی ملت است. در این دوران من شروعش را از روحانیت میبینم. ببیند روحانیتی که ۱۲ قرن در حجره و مدرسه، کنج عزلت اختیار کرده بود و به فقه و اصول به آن صورت محدودش میپرداخت، نه با اجتماع کار داشت نه با مردم و دردهای آنها و نه با مسائل عملی و مدیریت، یکمرتبه چه تحول عظیمی پیدا کرد و

چگونه وارد میدان شد. اولاً پرچم مبارزه با استبداد را که پس از قیام سیدالشهداء خوابیده بود برافراشت، چون عرض کردم حتماً هم شنیده‌اید، (در بیست و چند سال پیش در سوگواریهای محرم در انجمن اسلامی مهندسین گفته بودم) مسئله کربلا و عمل سیدالشهداء که انواع و اقسام القاب روی آن می‌گذارند چیزی جز قیام علیه استبداد و سلطنت موروثی نبود. امتناعی بود که سیدالشهداء از قبول سلطنت موروثی یزید بعد از معاویه نمود و از آنجا شروع شد. و پس از آن چه خیمه و بارگاه بلند شد، چه زیارتها رفتند، چه اشکها ریختند و چه سینه‌ها و زنجیرها زدند، ولی این مطلب تا سال ۱۳۴۲ گفته نشد. عظمت و ارزش آیت‌الله خمینی و رهبری، از اینجا است که علیه استبداد قیام کردند. روز فاجعه اول قم (که چهل‌مش را شما گرفتید و دچار چنان مصیبتی شدید) اولین روزی در تاریخ اخیر ایران بود که وحدت کلمه مابین علمای اعلام قم پیدا شد و این از ارمغانهای ایشان بود. همانطور که آیت‌الله شریعتمداری هم گویا در هفته آن ایام، در مسجد اعظم یا جای دیگر فرموده بودند که آنچه ضامن ما و ضامن پیروزی خواهد بود «توحید الکلمه و کلمه التوحید» است. چنانکه این وحدت در ایران پیدا شد در حالیکه قبلاً چنین چیزی نبود. علمای ما همانطور که عرض کردم وارد میدان شدند. در مقابل مردم احساس مسئولیت و تعهد کردند، به مدیریت پرداختند، وارد کارها شدند و کمیته‌ها را درست گرفتند. منتهی یکقدری هم دخالت‌های بی‌مورد میشود، تا آنجا میروند که حتی رئیس یا مسئول فلان اداره را که از تهران فرستاده میشود، بازداشت میکنند یا اگر بازداشت نشده در خانه‌اش نگه میدارند و بعد رئیس و مسئول دیگری را برمیگزینند. خوب ما هم تحمل میکنیم، چون حسن نیت است، چون انقلاب فرمودند، و چون احساس مسئولیت میکنند، و چون واقعاً رهبری دارند. بازارها را نگاه کنید، بازاریانی که به فکر دکان و به فکر مداخلش بودند، ماهها دکانشان را میبندند، کارگاهها بسته میشود و وارد کمیته‌ها میشوند و در خیابانها کشته میشوند. بدیگران کمک مالی میکنند و ضامن زندگی آنها میشوند. خانمها که عده‌شان کاری جز آرایش و آسایش نداشتند و برخی دیگر که خود را خیلی مسلمان و متقی میدانستند کنج عزلت اختیار کرده بودند، آمدند و دوش بدوش مردها در جهت پیروزی انقلاب کمک کردند. آنهایی که دنبال آرایش بودند رفتند در جهت تقوی و عفاف. یک روزنامه‌نگار خارجی در مصاحبه‌اش نوشته بود که از یک دخترخانم در دانشگاه تهران پرسیدم شما چرا چادر سرمیکنید؟ چرا به این صورت درآمده‌اید؟ این یک عمل ارتجاعی است! گفت: نه این یک عمل ضد استبداد است، چون دربار و دستگاه دولت ضد حجاب و ضد مسلمانی و ضد آزادی بودند و ما باین ترتیب همبستگی مان را در این راه نشان میدهیم. آمدند حوزه تشکیل دادند، انجمنها درست کردند مجالس درس و بحث براه انداختند و حتی دوره اسلحه‌شناسی میبینند. این روح همکاری، روح مسئولیت، روح خدمت، روح اجتماعی بودن بزرگترین ارمغانی است که ما در این مسافرتها با خودمان میبریم. این پاسداران انقلاب، اینهایی که از وقتشان،

از راحتی شان، از همه چیزشان می گذرند و همچنین از جان و دل با میل و رغبت و با محرومیت پاسداری و همکاری میکنند واقعاً لذت میبریم. در شهر قم، از حسن تصادف با رئیس شهربانی مواجه شدم، رئیس شهربانی آنجا از شاگردان قدیم دانشسرای تربیت معلم دینی بود و همراه او دونفر با لباس سفید، پرسیدم آقایان چه درجه ای دارند گفت از پاسداران و از کمیته های انقلاب هستند، طوری مابین این افراد صمیمیت و انضباط و اطاعت دیدم که امیدواری ام بر پیروزی انقلاب افزوده شود.

خوب حالا در برابر این دو پدیده که هر دو باعث گله می باشد چه باید بکنیم؟ درعین احترام به آن دو پدیده، که یکی آزادی بیان و انتقاد و اعتراض و درخواست و دیگری راه افتادن و دست و پا درآوردن و دخالت در امور کردن است. باید پذیرفت که لازمه آزادی و شخصیت، قبول زحمت و دردمس است. بنابراین پدیده دومی جواب اولی را میدهد، یعنی باید از این روح همکاری، وحدت، فداکاری و میل به حرکت و مدیریت و سهم بودن در اداره مملکت و مسئولیت استفاده کنیم. وظیفه دولت باید این باشد که تا میتواند این همکاری و آمادگی و همبستگی مابین تمام افراد ملت و علاقه شان را به دولت که هر روز ناظر آن هستیم (و عرض کردم بارسنگینی است که بدوش ماست) درجهت مثبت هدایت کند. جهتی که بجای معارضه و مزاحمت، خیر و خدمت و استقلال و آزادی و حرکت و سعادت ملت باشد. تا میتواند از قدرت خودش و از وسائل خودش یعنی از آنچه لازمه استبداد است بکاهد و برعکس به ملت و به مردم واگذار کند و آنها را مشارکت واقعی بدهد.

گروهی از شما بخاطر دارید که یکی از سیاست های عمومی این دودمان ملعون پهلوی، چه در زمان رضاشاه و چه در زمان شاه سابق این بود که تا میتواند بازار و بازاری و کارهای بخش خصوصی و مردم را از حیثیت و اعتبار بیاندازد. و به همین خاطر شرکت های درست کردند. وقتی داور وزیر دارائی بود میخواست کنترل تجارت پشم و پوست، پنبه، قماش، رمه، دخانیات، باربری و تمام فعالیت های را که در دست ملت بود (حتی گاو و گوسفند و چوپانی) از دست مردم بگیرد و درانحصار خودش قرار دهد. برای اینکه مردم را محتاج و نان خور و ذلیل قرار دهد و این ملت نتواند صدائی در بیاورد و علیه او حرف بزند. دولت انقلاب، دولت اسلامی باید سیاست و وظیفه و برنامه اش برخلاف این باشد. تا میتواند به ملت شخصیت بدهد، به ملت سهم بدهد، مشارکت بدهد تا خود ملت عهده دار وظائف شود. البته دفاع از مملکت و مرزها با دولت است، همه جا با دولت بوده، ولی بلازم با همکاری ملت. همچنین سیاست خارجی با دولت است. تعیین روش اقتصادی با دولت است چون دولت از یک دیدگاه وسیعتر و بزرگتر میبیند، بنابراین بهتر میتواند هماهنگی و همگامی و درستی و نظم برقرار بکند و نقش و وظیفه نظارت و هماهنگی و ارشاد را بازی نماید و علاوه برآن سعی کند ملت به بهترین وجه در این خط بیفتد که خودش عهده دار کارها

شود. البته نه بصورت فردی بلکه بصورت اجتماعی و بصورت منظم، این است که بنده فکر کردم که انشاءالله در مراجعت به تهران با مشورت و با همکاری یک پست جدیدی، یک معاونت تازه‌ای، برای نخست‌وزیری تقاضا بکنم و در کنار معاون در امور انقلاب و معاون در امور همکاری قرار بدهم تا مردم را بیش از پیش با استفاده از این روحیه و نیز انرژی و علاقه‌ای که دارند (ولایمه انقلاب و اصلاح است) در جهت همکاری با دولت تنظیم نماید. ای کاش، دلم میخواست کسی داوطلب نخست‌وزیری میشد و خودم قبول این تکلیف را میکردم. همکاری دولت با ملت، ملت با ملت و ملت با دولت، برای اینکه کسی که این کار را میکند باید اولاً اعتقاد داشته باشد که لازمه اختیار و حیثیت و شخصیت و آزادی و استقلال و رضای حق و سعادت مردم در این است که مردم مشارکت دستجمعی در امور خودشان داشته باشند و از طرق مختلف کارها را بدوش بگیرند و خود کفا باشند. و دوم اینکه طبقات مختلف مملکت او را به این صفت شناخته باشند. خود بنده سالها در این زمینه کار و تلاش میکردم. اگر جائی بنا بود مسجدی ساخته شود بنام فلان حاج آقا یا فلان مشیرالسلطان، مبارزه میکردم و میگفتم که مسجد صحیح آن است که بنام هیچ کس نباشد باید بدست افراد زیاد و بی نام و نشان حتی با پرداخت ۱۰۰ تومان یا ۵۰ تومان ساخته شود. این برنامه‌ای است که سالها داشتم و از طریق انجمنها و جمعیتها و شرکتها تعقیب میکردم که بحمدالله انعکاس بسیار عالی، بدون اینکه ارتباط با خواسته و عمل بنده داشته باشد پیدا کرد. و این یکی از برنامه‌ها و وظائف دولت انقلاب است که خدمت شما عرض کردم. قبول این دعوت و وظیفه از جانب شما این است که در راه استقلال و آزادی مملکت همه باهم همکاری نمائید.

والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

سخنرانی در دانشکده کشاورزی دانشگاه تبریز

۵۸/۱/۵

بسم الله الرحمن الرحيم

همکاران و برادران گرامی، فرزندان عزیز. شما دانشجویان را بعنوان فرزندان خطاب کردم ولی از آن آقای محترمی که اسمشان را نمیدانم، از اینکه بنده را بعنوان برادر بزرگتر خواندند خیلی ممنونم، حضور در دانشگاه و صحبت با دانشگاهیان به انتخاب خود بنده و پیشنهادی بود که به آقای استاندار کردم. وقتی تلفنی فرمودند: بعد از ظهر به فلان جا (که یادم نیست) بیایید گفتم: نه، من به دانشگاه علاقمند هستم و آن جا را ترجیح می دهم. آمدن گفتم به دانشگاه همان طوری که استاد معین آذر فرمودند، با این اساس بود که بخانه خودم آمده باشم و تلافی اخراج سال های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ را کرده باشم.

وقتی انسان در دانشگاه قرار میگیرد و با دانشجو سروکار پیدا میکند طبعاً احساس جوانی میکند و به یاد گذشته میافتد. اما تنها این مسئله خودخواهانه نبود که بنده را به اینجا کشاند. مدتها آرزو و علاقه داشتم به تبریز و به آذربایجان بیایم و موطن اصلی خود را زیارت کنم. بخصوص نسبت به دانشگاه تبریز یک دین و احترام دیگری نیز داشتم. اگر اشتباه نکرده باشم دانشگاه تبریز اولین دانشگاه ایران بود که استادانش مردانگی بخرج دادند و پشتیبانی صریح و روشن خود را از دانشجویان اعلام کردند. همانطوریکه در صحبت های دیگری در تلویزیون گفته بودم و در اولین سخنرانی بعد از انتصاب به نخست وزیری نیز در دانشگاه تهران عرض کردم، محیط دانشگاه مایگانه محیطی در ایران بود که مبارزه در آنجا تعطیل نشد و در سخت ترین ایام و مشکلترین روزها و ساعات، فریادهای مخالفت و اعتراض علیرغم محرومیتها و شکنجه ها ادامه داشت. اما متأسفانه این حالت مبارزه و اعتراض و فداکاری به گروه دانشجو و جوانان اختصاص داشت. استادان بکلی از این جریان برکنار بودند. بعد از اخراج ما ۱۲ نفر از دانشگاه تهران که در رأس مان مرحوم دکتر عبدالله معظمی بود (و بعد البته مجبور شدند همه را با سلام و صلوات برگردانند) تصفیه دامنه داری، هم در

جهت منفی و هم در جهت مثبت، از طرف دولت و ساواک در دانشگاههای آنموقع یعنی در دانشگاه تهران و بعد هم در دیگر دانشگاهها انجام و ادامه یافت. میبایستی محیط آموزشی صددرصد پاک و پاکیزه و منزله و خالی از هرگونه عنصر آزادیخواهی باشد. این برنامه را با نهایت قوت و شدت ادامه میدادند و اجراء میکردند. حتی استادانی را که در زندگی گذشته‌شان، در ضمن تحصیلات در خارج و یا در ایران و نیز در دوران خدمت، هیچگونه لگنه (البته بقول آنها) آزادیخواهی و مبارزه وجود نداشت، به جرم اینکه دامن قباشان و دامن کت‌شان به دامن ماها خورده بود از دانشکده‌ها و دانشگاهها و مدارس اخراج میکردند. یک غربال و از الک در کردن شدیدی در مورد هیأت‌تعلیماتی ایران از آموزگار گرفته تا رئیس دانشگاهها، برقرار بود. این بود که وقتی ما در تهران آن اعلامیه دانشگاهیان تبریز را خواندیم اشک از چشمان سرازیر شد که علیرغم آن محیط و علیرغم آن خفقان، علیرغم آن دقتها در انتخاب، استادانی پیدا شده‌اند که این شهامت، این بزرگواری، این حق‌پرستی و این فداکاری را دارند که اعلام کنند مادام که گارد در دانشگاه حضور دارد و دانشجویان عزیز ما، یعنی فرزندان ما را میزنند و آنها را راه نمیدهند، ما درس نمیدهیم. این از بزرگترین ارمغانها و بزرگترین هدیه‌هایی بود که خوشبختانه از تبریز رسید. این بود که بنده بسیار علاقه داشتم و همیشه مایل بودم که به اینجا بیایم. بلافاصله این را هم باید اعلام کنم: به همان دلیل که عده‌ای از غربال و الک دررفته، آنطور برگشتند و این دعای «یا مقلب القلوب والابصار...» تحقق یافت، این مسئله همانطور که در عمل دیدیم به استادان دانشگاه تبریز انحصار نداشت، استادان دانشگاههای مختلف تهران و شهرستانها نیز به این کار تاسی کردند و هیچ دلیلی ندارد که این جریان، این جریان طبیعی، این جریان انسانی، این جریان الهی، پس از آن هم ادامه نداشته باشد و به بنده اجازه ندهد که برای چندمین بار، منتهی با ترس و لرز و با قدری پوشش و ابهام! عرض بکنم که اینقدر سر مردم ایران را براحتی نبرید و به صرف اینکه فلان آقا در اعتصاب، یا در فلان کار شرکت نکرده، حکم ابدی درباره‌اش صادر نکنید. بدانید آنها هم مثل شما هستند منتهی یکی زودتر اقدام می‌کند یکی دیرتر. همانطور که استادان دانشگاه تبریز در اواخر دوران انقلاب وارد مبارزه شدند و همبستگی و مردانگی نشان دادند و پس از آن استادان دیگر و بالاخره کارگران، ما حق نداریم بگوییم انقلاب و حقوق بعد از انقلاب منحصر به آنها است و مملکت عزیزمان را با ۳۵ میلیون جمعیت منحصر و محدود به عده‌ای معدود بکنیم. آنچه اینجا بنده از زبان دو دانشجوی عزیز و دو استاد شنیدم، مثل آنچه بعد از ناهار و قبل از ناهار و در استادیوم شفاهاً و کتباً اطلاع یافتیم، مطالبی است که جوابش و بحثش باید به آینده موکول شود. البته یا بطور خصوصی و مستقیم، یا همانطور که تا بحال معمول بوده، ضمن گفته‌ها و بحثهای دیگر، امیدوارم پس از جلسه جواب این خواستها و گفته‌ها را بدهم. گویانکه جواب بسیاری از آنها را داده‌ام و صریحاً هم عرض کرده‌ام که

سیستم مدیریت در تمام دنیا از بالا به پائین است، در دمکراتیکترین و در فاشیستیترین ممالک. همانطور که آقای وزیر فرهنگ و آموزش عالی تقاضا کردند و خواستند منتظر پیشنهادهای دانشگاههای مختلف در مورد طرح استقلال دانشگاهها هستند که پس از مطالعه طرح نهائی تهیه و تصویب و برطبق آن عمل بشود. بدیهی است مادام که این کار صورت نگرفته ما به رویه و روال گذشته عمل می کنیم، ولی نباید اشتباه کرد و پنداشت که نظر دادن، نظر گرفتن، مشورت کردن و ارزش برای رای و فکر و عقیده و عمل اشخاص قائل شدن، به معنای تسلیم و تبعیت و از بین بردن سیستم مدیریت و مسئولیت است. این صحبتی که کردم تکرار اشاره و بحثی است که در یک سخنرانی رادیو تلویزیونی به تفصیل عرض کرده بودم، ولی این بدان معنی نیست که قانون استقلال دانشگاهها، که امیدوارم بزودی طرحهایش دریافت بشود و به مطالعه و اجراء گذارده شود، عیناً همان است که بنده عقیده داشتم، مخصوصاً آن طرحهای انقلابی که برای جمهوری اسلامی و دولت قطعی آینده است، آن هم ممکن است غیر از اینها باشد این فعلاً (مثل خود دولت) جنبه موقت دارد. در آن دوره هائی که عرض کردم در دانشکده فنی دانشگاه تهران یک درس مشترک داشتم برای همه شعبه های مهندسی که گویا ۳۵ تا ۴۰ جلسه داشت. رسم بنده این بود که در جلسه اول نیم ساعت، سه ربعی صحبت می کردم و می گفتم: چون امیدوارم و قصد و تصمیم براین است که ۳۴ جلسه باهم کار بکنیم و حرف نزنیم و تنها مسئله و درس و مطلب باشد، اجازه هست که اقلانیم ساعت باهم صحبت بکنیم و تقریباً همه سال موضوع و عنوان آن بحث نیم ساعته طرح جواب به یک مسئله بدیهی بود که قاعدتاً نباید مطرح بشود و آن این بود که (خودم را جای دانشجویان می گذاشتم) می پرسیدم: آیا باید کار بکنیم و درس بخوانیم، یا نخوانیم؟ درعین اینکه این مسئله بدیهی بود و همه دانشجویان اسم نوشته بودند، مسابقه داده بودند، از کلاس اول به دوم و از دوم به سوم آمده بودند که بنده خدمتشان می رسیدم معلوم بود که، خوب، برای درس خواندن آمده اند. اما خیلی فرق است مابین صورت و معنی، صورتاً همه آمده بودند درس بخوانند و بعد هم نمره بگیرند و دیپلم بگیرند و مهندس بشوند ولی ممکن بود در معنی این نباشد. این مطلب را هر سال منتهی هر سال به یک روالی و به یک تناسبی با افکار و روحیات آن سال و آن روز و وضع خود دانشجویان مطرح می کردم، و جواب هم معلوم بود، شما میدانید آنها هم میدانستند. جواب مثبت بود، اما معذک اینرا می بایستی گفت، و یکدفعه برای همیشه این مسئله روشن شده باشد. چون تردید بود، خیلی ها عقیده نداشتند که باید زیاد زحمت کشید، باید درس خواند. یکوقتی بنده در مدرسه قورخانه (اگر بگویم چه سالی آنوقت آن آقا که من را برادر بزرگتر خطاب کرد میآید حرفش را پس میگیرد). کلاسی داشتم در تسلیحات آرتش، برای بنده یک کلاس گذاشته بودند. درس کمپرسور و تلمبه و یک چیز دیگر و مجموع این سه درس ۲۰ جلسه میشد، در صورتی که همان درسها را که در دانشکده

فنی برای کلاس ۳ و ۴ میدادم (مثلاً برای شعبه مکانیک) شاید ۷۰ جلسه میشد. با آن مقدمات تحصیلی متوسطه و بعد هم کنکور. اما اینجا میبایستی در ۱۰، ۱۵ جلسه مطلب را بگویم. البته من هم نمیتوانستم درست بگویم، چون سابقه‌شان کم بود، و مدت هم کم بود آنها هم گوششان بدهکار نبود و درست یاد نمی‌گرفتند. در درس هم همیشه سئوالاتی، خوب، هر معلمی باید بکند، این سئوالات اغلب جوابش ناجور بود و آنها جواب درستی نمیدادند. یکرز حالا یا مصنوعی و یا طبیعی کار نداریم، بنده عصبانی شدم، یکی از شاگردها که حالا نمیدانم سرهنگ است، سرتیپ است در بازداشت است، آزاد است، انقلابی است. گفت آقای فلان ما را ناراحت نکنید، ما غصه میخوریم. ما به شما علاقه داریم چرا شما ناراحت و عصبانی می‌شوید. آخر شما متوقع‌اید که ما مثل شاگردهای دانشکده فنی این چیزها را یاد بگیریم، آخر آنها از مدرسه که می‌آیند بیرون (البته به پول آن زمانی) ماهی ۲۵۰ تومان میگیرند به ما ۳۲ تومان میدهند، حالا با حقوق ۳۲ تومان بیشتر از این میخواهی درس یاد بگیریم؟! این استدلالی بود که خیلی هم بجا و صحیح بود، این فکر همیشه بوده، اگر بنده آنموقع هر ساله مطرح میکردم حالا هم با عرض معذرت و اقرار به جسارت خدمت شما این را عنوان میکنم، برای اینکه واقعیت دارد. بسیاری از محصلین یا دانشجویانی که بخارج میرفتند (حالا چه بین خویشاوندان چه غیر خویشاوندان) به بنده مراجعه میکردند و از جمله یادی هم از مرحوم دکتر شریعتی بکنم، این را پدر بزرگوارشان چند ماه قبل یعنی همان بعد از فوتش که مشهد رفته بودم، یادآوری کردند که هیچ یادت هست که پسر من آمدیم پیش شما در خیابان آمل، آنجا که خانه‌تان بود و من پرسیدم که علی چه بخواند و چه کاری بکند و شما پیشنهاد کردید که جامعه‌شناسی بخواند، بنابراین آنچه علی داشت از شما بود. خوب، می‌آمدند، اشخاص می‌پرسیدند و اواخر طوری بود که اصلاً مسئله را طور دیگری مطرح میکردند. میگفتند: ما چه درسی بخوانیم و چه کاری بکنیم که برای مبارزه بدرد بخورد،

میگفتند: ما چه درسی بخوانیم و چه کاری بکنیم که برای مبارزه بدرد بخورد، جامعه‌شناسی بخوانیم، نمیدانم اقتصاد بخوانیم، چه بخوانیم؟ اواخر اصلاً قضیه معکوس بود میگفتند ما چرا درس بخوانیم؟! عده زیادی بودند که میگفتند درس برای چه باید خواند؟ ما خیلی هنر بکنیم بعداً دکتر می‌شویم، مهندس می‌شویم و همه در استخدام و استفاده استعمار و امپریالیسم درمی‌آئیم، پس چه بهتر که چیزی ندانیم و درس هم نخوانیم و کاری نکنیم برای اینکه اسباب کار امپریالیسم نشویم! این روحیه بود. خوب، الحمدلله در انقلاب ملت ایران پیروز شد و باز همین مسئله مطرح است. بعنوان دولت و مسئول دولت تشکر از همه ایرانیان کرده بودم. حالا هم از حضور شما دانشگاهیان و دانشجویان تشکر می‌کنم که بنا به دعوت ما اولاً به امر آیت‌الله کلاسه‌ها باز شده، این باعث خوشبختی بود ولی تا آن اندازه که اطلاع دارم

و درباره دانشگاه‌های دیگر شنیده‌ام هنوز تق‌ولق است، یعنی درس و کلاس و دانشگاه‌ها یا دبیرستانها بطور منظم و صددرصد نیست، خیلی حرفها زده میشود و قسمت عمده‌ای از وقت به سخنرانی و بحث و فعالیت و چیزهای متفرقی می‌گذرد.

نمیخواهم بگویم نباید دانشجو تعلیم و تفکر سیاسی و اجتماعی داشته باشد، اما هر چیزی پرونده‌اش بجای خودش است. آنطور که باید، بطور جدی، درس و کار نه از ناحیه شاگردها و دانشجویان، و نه از ناحیه معلمین و استادان انجام نشده. این مسئله مطرح است که باید درس خواند یا نباید درس خواند و باید کار کرد، یا نباید کار کرد؟ اگر بنده اینجا این را مطرح میکنم نه برای این است که سخنرانیهای گذشته نیم ساعت در دانشکده فنی را تکرار کنم، بلکه برای این است که این یک مسئله ملی است، مسئله مملکت است، مسئله انقلاب است، مسئله پیروزی است، مسئله سازندگی است، مسئله اسلام است، به همه اینها مربوط است، این است که عذر میخواهم که اینرا از دیده خودم در حضور شما مطرح میکنم. همانطور که بنده و دولت مجبور نیستیم آن فرمایشاتی که اینجا شد صددرصد بپذیریم، شما هم مجبور نیستید عرایض بنده را صددرصد بپذیرید. یک زمانی بود (البته پیش از مشروطیت و شاید بیشتر بعد از مشروطیت)، در مشرق زمین و از جمله در ایران یک موج تمدن‌خواهی و تجدد طلبی، با اصطلاح امروزی مدرنیسم (آنموقع نمیگفتند مدرنیسم، فقط میگفتند تجددخواهی، تجددطلبی) برقرار بود و احتیاج و ضرورت هم داشت، ملل شرق و مسلمانها و ایرانیها حس کرده بودند که نسبت به خارجها عقب افتاده هستند و یکی از عوامل عقب افتادگی و توسری خوری ما این است که آنها مجهز به تمدن و تجدداند و ما منجمد هستیم و کهنه پرست و عقب افتاده و با اصطلاح خانمها امل، خوب، این روحیه‌ائی بود. خیلی‌ها مینوشتند، میگفتند درس میدادند. وقتی پهلوی آن کودتا را انجام داد و به سلطنت رسید، از عوامل پیشرفتش که به آن تکیه کرد و تا حدودی و تا چند سال توانست که اتکا و همکاری، لااقل هم فکری و پشتیبانی لااقل قشر روشنفکر و درس خوانده مملکت را بنفس خودش بگیرد، همین ابراز یا ادعای تجدد بود. اگر بخواهیم تجددطلبی و تجددخواهی را در یک جمله بعنوان سمبلیک معرفی کنیم همان کلامی است که مرحوم تقی زاده گفته بود. او در روزنامه کاوه برلن نوشته بود که: «ایرانی باید از مغز سر تا نوک ناخن پا فرنگی بشود» و عین مطلب را پهلوی پیاده کرد. لباس، لباس فرنگی، کلاه، کلاه فرنگی، صورت، صورت فرنگی، طرز سلام کردن، ادب داشتن، همه چیز فرنگی، این در ایران شایع بود، لعنت مردم زمان بر آن چیزی بود که فرنگی و جدید و مدرن نباشد، هر چیزی به صرف اینکه یک مهر قدیمی، سنتی، ایرانی، مسلمانی خورده بود یکسره مردود بود. البته برای کسانی که معتقد بودند همیشه باید کارها منطقی و عمیق و براساس حق و حقیقت باشد، با شعار و تقلید و تظاهر هیچ چیز درست نمی‌شود، این جواب و اعتراض عنوان می‌شد که صرف اینکه این کار قدیمی است، مثلاً خط

ما خط فارسی قدیمی و از اسلام است باید کنار گذاشته شود، راه رفتنمان، مذهبمان قدیمی است، این باید کنار گذاشته شود. چنین روحیه تعصب مسخره حکومت میکرد. خوب، الحمدلله پنبه خودش و فکر و مکتبش زده شد و همانطور که میدانید و میبینید این مبارزه و انقلاب تا حدودی توأم و ناشی از عکس العمل همان طرز فکر بود. ولی اینجا دانشگاه است و میتوانم مسئله پاندول و آونگ را مثال بیاورم، همه کار دنیا و طبیعت نوسانی است. از طرف چپ خیلی بالا میرود بطرف راست، و بعد برمیگردد، اخیراً (به این چند ماهه نمیگویم اخیراً بلکه از چند سال پیش به اینطرف) نهضتی به اعتبار و بدنبال ضد استعماری بودن (استعمار را هم در غرب میدانند، این هم از حرفهای بی معنی است که میگویند غرب و شرق، فرض کنید یک سوئیس یا آلمانی وقتی می گوید غربی و شرقی، غربی و شرقی خودش را نگاه میکند. اما ما دیگر نباید بگوئیم غربی و شرقی. برای او شوروی شرقی است در صورتی که برای ما همه اینها غربی هستند. و آنطوریکه آنها فکر میکنند یکی را مردود و یکی را مقبول میدانند، در اینجا به هیچوجه نباید باشد و بسیاری از چیزهایی که بعنوان ضد غربی در ایران رواج دارد و پذیرفته شده، درست از همان مقوله فاضلابهای غربی است). این روح هیپی گری، این ژولیده بودن، این لباس چرک داشتن و لباس نامنظم پوشیدن و شلوغی و هرج و مرجی که حکومت میکند، این را اسمش را میگذارند ضد غربی. این اصلاً از آنجا آمده، از امریکا آمده، از آلمان آمده، و حتی این روح ضد مصرفی، این هم از آلمان و اروپا آمده. در هر حال روحیه ای پیدا شده، همانطور که آنموقع میگفتند هر چیزی که از ترکیه باینطرف هست مردود است و هر چیزی که تعلق به ۳۰ سال قبل دارد مردود است. حالا هم اینطوری شده، تحت عنوان ضد غربی بودن، و غربی را مظهر امپریالیسم و استعمار دانستن نهضتی و حرکتی علیه هر چیزی که اسمش را غربی میگذارند بوجود آمده. ما باید ضد علم، ضد درس، ضد کار، ضد نظم، ضد نظافت، ضد تشکیلات، ضد مدیریت و ضد همه چیز باشیم تا ثابت کنیم که انقلابی هستیم، تا ثابت کنیم ضد استعماریم، تا ثابت کنیم ضد امپریالیسم هستیم. و این بسیار خطرناک است. بنابراین ملاحظه میکنید که چنین روحیه ای وجود دارد. اگر بنده مسئله درس خواندن و درس نخواندن را مطرح میکنم، چنین مسئله ای مطرح هست. بنابراین در دانشگاهها و دبیرستانها طرز فکر و حالت بی نیازی نسبت به تعلیم، تعلم، تخصص و تعمق و تفکر و جدی گرفتن درس و کار پیدا شده، البته ممکن هم هست که خیلی بجا باشد.

خاطره ای عرض بکنم و مثالی از دوران خلع ید بیاورم. روح و روانش شاد مرحوم دکتر مصدق، وقتی انگلیسیها مناطق نفتی ایران را ترک کردند در بین افراد متعددی که با نامه و یا صحبت یا ملاقات تبریک میگفتند، کنسول دولت عراق در بصره بود که روزی آمد. البته فارسی حرف میزد و اشکال زیادی نداشت. او این مطلب را گفت که خیلی درد دل بنده جای گرفت، به دو دلیل، او بعد از اینکه تبریک گفت از اینکه دولت ایران موفق شده و

خلعید را انجام داده و خودش مالک نفت اش شده (البته هنوز دورانی بود که ما یک قطره نفت هم نتوانسته بودیم صادر کنیم ولی بالاخره خلعید شده بود و خودمان داشتیم اداره میکردیم و خیلی هم منظم بود لاقلاً احتیاجات داخلی بوجه اکمل تامین می شد) گفت: ما عراقی ها هم چنین علاقه ای داشته ایم و چنین میلی را داریم و میخواهیم نفتمان را ملی کنیم اما ما نتوانستیم، چرا برای اینکه شما (اینکه گفتم من به دو دلیل خوشحال شدم) صاحب یکعده متخصص و مهندسین دانشکده دیده و اشخاص حسابدار و غیره بودید و توانستید انگلیسها را بیرون بکنید و خودتان اینجا را در دست بگیرید ولی ما نداشتیم و نداریم، این حرف بسیار به دل بنده نشست برای اینکه از سالها پیش که رئیس دانشکده فنی یا استاد بودم با همه دانشجویان آن زمان جزء استدلال های یکی همین مطلب بود. آنموقع البته دو جریان طوفان، حالا نمیگویم طوفان ولی باد مبارزه درایران مخصوصاً در دانشگاه بود. میگفتم دوستان عزیز درست است باید مبارزه کرد و باید مملکت را به استقلال رساند ولی مفت و مسلم نمی شود. شما اگر تخصص نداشته باشید، دکتر نباشید، مهندس نباشد هر قدر داد بزنید، دورهم جمع بشوید، فحش به انگلیسها بدهید، مشت گره بکنید، تظاهرات و تبلیغات بکنید فایده ندارد. اگر شما واقعاً اهل مبارزه هستید و میخواهید انگلستان که از یدش بیشتر، آرنجش در شرکت نفت است، کوتاه بشود، تا می توانید درس بخوانید و یکنوع همکاری از همان زمان، بنده سازشکار، بنده امپریالیست، این را اقرار میکنم، از همان زمان یکنوع همکاری دانشکده فنی با شرکت نفت انگلیس و ایران داشت، منتها همکاری بود که منتهی به بیرون کردن آنها شد. همکاری باین نحو بود که سعی می کردیم هر سال عده زیادی از دانشجویان ما در آنجا استخدام شوند و بعد هر سال یکفتر، دو نفر از مهندسین یا روسای شرکت نفت را دعوت میکردیم میآمدند دانشکده به افتخارشان مهمانی و دیداری میدادیم. از آنها میپرسیدیم که برای کار کردن در آنجا چه مهندسی لازم است؟ چه شرایطی باید داشته باشند و سالی یکمرتبه یا دو سال یکمرتبه میرفتم آنجا، و به تک تک دانشجویانی که مهندس شده بودند سرکشی میکردم، احوالشان را میپرسیدم، تا اینکه رفته رفته کاری کردیم که شرکت نفت انگلیس و ایران آن مدرسه عالی فنی را منحل کرد، و دانشکده فنی را مجهز به بهترین آزمایشگاههای مهندسی کرد و موقعی که بنده آنجا رفتم، شاید هفته اول بود که دعوت و ملاقاتی از بچه های دانشکده فنی و هنر سرای عالی کردم و از آنها خواستم (هنوز صحبت رفتن انگلیسها نبود) و گفتم شما ما را وارد بکنید، چارتهای و نمودارهای قسمت های مختلف را به ما بدهید که مطالعه کنیم. آب اینجا چه جور تامین میشود؟ برقش چگونه است؟ حمل و نقلش چگونه است؟ تصفیه اش چگونه است؟ اینها و مخصوصاً آنها تیکه عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودند خدمت و راهنمایی ذیقیمتی را عرضه کردند. نتیجه این شد که وقتی انگلیسها هنوز نرفته بودند ماروی همان چارتهای تمام پستها را معین کرده بودیم که کی باید

کجا برود! و با رفتن انگلیسها آب از آب تکان نخورد! پس اسباب مبارزه حربه مبارزه، منحصر به داد و بیداد و دعوا و زدن و کشتن و فریاد کردن نیست. تخصص، علم، دانش، دانائی، مدیریت، عرضه و لیاقت هم هست. این مثل را هم عرض کنم که شاید از این هم بدتان نیاید، تیمسار ریاحی اسمش را شنیده‌اید. شاید بعدها هم باز بشنوید (ایشان از جمله دعوت‌شدگان و انتصابی‌های ما بود که رئیس پالایشگاه آبادان شد، قبل از رفتن انگلیس‌ها آمده بود و بعدها هم تا مدتی باقیماند. البته تمام این جریانات بعد از ریاست ستاد پیش آمد) گفت: آن شبی که بنا بود فردا انگلیسها بروند، رئیس برق تمام آبادان، که یک آدم انگلیسی‌مسنی بود، آمد پیش من و گفت: بله ما بنا است فردا برویم، من به کارهای سیاسی و این مطالب هیچ کاری ندارم، چیزهایی بوده دولت ما و دولت شما تصمیم گرفته‌اند. ما باید برویم، من هم فردا می‌روم ولی من چون اینجا را بزرگ کرده‌ام، مثل فرزند خودم دوست دارم، دلم می‌خواهد شما را راهنمایی کنم، چون این بچه‌های ایرانی را من بهتر از هر کسی می‌شناسم، میدانم کدام باعرضه‌اند کدام بی‌عرضه، کدام لایق کدام نالایق، بشما می‌گویم کسی را روی توربین بخار بگذارید و کسی را روی ترانسفورماتور و چه کسی را روی کار دیگر و کارهای دیگر را چگونه انجام دهید. ورقه‌ای درآورد، (اینرا ریاحی میگفت) جلوی من گذاشت، من هم از کشویک ورقه‌ای دیگر درآوردم جلوی او گذاشتم گفتم اینرا بخوان، نگاه کرد دید درست همان افرادی که او معین کرده ما قبلاً معین کرده بودیم!! و او با خیال راحت از آنجا رفت. این است که ببینید مسئله ضدغربی بودن، ضد استعماری بودن، که البته ضد استبداد را بنده بیشتر بکار می‌برم، دلیل هم دارم و اشاره‌ای هم در روز عید کردم که فرق استبداد با استعمار این است که استبداد ریشه ۲۵۰۰ ساله دارد و از ابتدای تاریخ ما بوده و در تمام رگ و ریشه و استخوان و اعماق وجودی ملت و مملکت ایران به انحاء مختلف نفوذ کرده. این را بیرون کردن خیلی مهمتر و مشکلتر است. درحالیکه استعمار اولاً در ایران هیچوقت وجود نداشته، استعمار در الجزایر، در هندوستان، در ویتنام و در جاهای دیگر بوده. در ایران روی مصالح و حسابهای خودشان، هیچوقت قصد اینکه ایران را مستعمره بکنند نداشتند. استیلای خارجی بوده، تسلط میخواستند پیدا کنند، اما استیلای خارجی به طفیل و به کمک استبداد داخلی بوده، با استبداد این کار را می‌کرده و هر وقت در ایران، نمونه‌اش دولت دکتر مصدق، استبداد تسلط و حکومت و قاطعیت نداشته، استعمار کنار رفته، که این مطلب را در سخنرانیهایی که وقتی از طرف آیت‌الله ماموریت برای نفت داشتم در آبادان گفتم و شاید شما شنیده و خوانده باشید. ببینید مبارزه ملت ایران برای ریشه کن کردن استبداد چقدر طول کشید، چقدر خونها ریخته شد، چقدر صدمات و زحمات که هنوز هم دنباله دارد، درحالیکه مبارزه زمان دکتر مصدق که یک گوشه ضعیف کوچکش به دوش بنده بود، وقتی آدم مقایسه می‌کند مثل آب خوردن بود! آن آقای «دریک» وقتی که ما رفتیم آن تابلو را

برداشتیم و در اطاقش وارد شدیم، آمد دور میز که باهم قهوه و چای بخوریم، بنده که رفتم جایش نشستم او از آن در رفت! به همین سادگی! و بعد هم یک قانون ضد خرابکاری وضع شده بود، با زور قانون و بعد هم با رای و حکم دادگاه لاهه اینها بکلی قلع و قمع شدند و تمامشان رفتند. وقتی آدم مقایسه میکند ریشه کن کردن آن شاخه استعمار را با ریشه کن کردن استبداد میبیند آن مثل آب خوردن است این یکی باین سادگی نیست. مسئله اصلی، درد بزرگ، دشمن بزرگ ما استبداد است، و همانطور که صبح گفتم، عظمت، ابتکار، بزرگواری، رهبری و ارجمندی مقام آیت الله خمینی در این است که قاطعانه با استبداد درافتاد با یکنفر از نزدیکان تقریباً یکماه قبل بحثی شده بود و ایشان این مطلب را میگفت که بله باید جمهوری اسلامی و حکومت آینده ما به منتهای سادگی و سبکی و بی تشکیلاتی برگردد، حالا این آقا خودش اصلاً درس خوانده ایران و آمریکا و از کسانی است که من به علم اش، «عملش»، دانش و بینشش افتخار میکنم. برای او می گفتم که اگر ایران مملکتی تک و تنها بود یعنی این آثار غربی، این تشکیلات، این تجهیزات و این ادارات را میشد دور ریخت و برگشت به سهولت و باصطلاح ضد غربی بودن کامل، اگر مملکت ایران تنها بود و دورو برش حصار کشیده بود شاید، ولی میدانید ایران بدون دشمن نبوده و نیست و نخواهد بود، دشمن وقتی مجهز به آخرین سلاحهای اتمی یا سلاحهای هوایی و موشک و غیره است و به ما هم حمله میکند اگر جنگی در بگیرد با نیزه و شمشیر و چماق نمیتوانیم جلوی آنها را بگیریم، اگر ما میخواهیم دفاع از مملکتمان، از دین مان، از ملیت مان، از نژادمان و از هرچی بگوئید بکنیم، باید مجهز به همان سلاحها باشیم و آن سلاحها لازمه اش آزمایشگاهها، دانشگاهها، ادارات، و هزار جور وسائل و تشکیلات و تجهیزات است. متأسفانه نمیتوانیم زندگی ساده داشته باشیم. البته همیشه حمله، حمله نظامی و ارسال موشک و قمر مصنوعی و هواپیما و اینها نیست، یک حمله مداوم آنها برای مملکتی که نمیتواند دور خودش حصار بکشد (یعنی هیچ مملکتی نمیتواند)، حملات اقتصادی است. ما در این راه اگر بخواهیم زنده بمانیم باید مستقل بمانیم، این مسلم است که استقلال هیچ مملکتی بدون استقلال اقتصادی و بدون بنیه اقتصادی میسر نیست. ما چرا الان کشاورزی مان، محصولات خوراکی مان باید ۸۰٪ از خارج بیاید، برای اینکه نمیتوانیم به قیمت ارزان تهیه بکنیم، هر قدر بخواهیم و زور بزنیم، هر قدر هم دولت بیاید حمایت کند، دروازه ها را هم ببندد مادامیکه ما کشاورزی مان کشاورزی مدرن، کشاورزی علمی، کشاورزی اجتماعی با سرمایه فراوان نشود، موفق نخواهیم بود که کره و پنیر و تخم مرغ و جوجه و مرغ بیرون بیاوریم و بدهان و حلق خودمان برسانیم. وقتی بنام اقتصاد از پایه ها و از لوازم و شرایط استقلال باشد، و اقتصاد هم زمینه و میدانی است برای رقابت، پس باید ما خودمان را مجهز بکنیم. اگر آنها با کامپیوتر جوجه کشی می کنند ما هم باید با سوپر کامپیوتر جوجه کشی بکنیم. اگر آنها روغن و کره و

پنیرشان را با آن وسائل تهیه می کنند، ما هم باید دانشکده کشاورزی داشته باشیم و در این دانشکده کشاورزی معلم باید درس حسابی، درس روز، درس صحیح و درس علمی بدهد و شاگرد هم زحمت بکشد و جان بکند که متخصص کشاورزی شود و بعد هم برود کار کند. همچنین در زمینه فکری، دفاع از افکار خودمان، عقاید خودمان، ایدئولوژی خودمان، با آن سادگی و با آن افکار ۱۴ قرن یا ۲۰ قرن یا ۳۰ قرن پیش ممکن نیست، ما خواه ناخواه هر قدر عقیده و علاقه به معتقداتمان، به ایمانمان داشته باشیم، در معرض هجوم هستیم. کما اینکه در قرن اول و دوم تاریخ اسلام هجومی از فلسفه و علوم یونان انجام شد، آنمه ما چه کردند؟ مسلمانهای آن زمان چه کردند؟ نگفتند این غربی است بریزید دورا نگفتند این یونانی است بریزید دورا نه، برعکس ترجمه کردند، خواندند و استفاده کردند و بعد هم تکمیل کردند. زندگی قرن بیست چه خواهیم چه نخواهیم یک زندگی پیچیده است و یک زندگی کمپلکس است که خیلی به لحاظ فکر و کوشش و تلاش از زندگی قرون گذشته سخت تر است و ما نمیتوانیم این را از دست بدهیم.

زندگی بشر روی قانون تکامل، مواجهه با مشکلات و مسائل غامض و لاینحل دارد. اینها همه ایجاب میکند که تا می توانیم در تعلیم، تعلم، تحقیق، و تعمق، تفکر و تجربه جلو برویم. باید کار کنیم. البته اشتباه نشود بنده وقتی میگویم که زندگی پیچیده و کمپلیکس است و زندگی، جهان و جریان طبیعت و دنیا چیزهایی بر ما تحمیل می کنند، نمیخواهم بگویم که دنبال تجمل، تفنن و تکلف برویم، فرمایش پیغمبر (ص) است می فرماید: «انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف» یعنی من و پیروان و متقیان امت من بیزار از تکلف هستیم. تکلف در زندگی، تجمل، تفنن، مصرفهای زیاد و بیهوده و اسراف که در لغت اسلامی آمده باید دور ریخته شود. اینها غلط است. همه اینها به ضرر است، ولی این به آن معنی نباید باشد که فکر کنیم که آن حداقل ضروریات زندگی و آنچه برای بازده و راندمان کار ضرورت دارد به جرم اینکه مثلاً از غرب آمده، باید این را دور ریخت! از افتخارات و خدمات بزرگ اسلام، به گفته و به شهادت علمای غرب، در همین است که پل رابط و میدان برخورد، میدان دریافت و تکمیل و اعاده محصولات بشری زمان خودش بود. از طب یونان، از طب ایران، از افکار هندی، غربی، شرقی همه چیز به دنیای اسلام میامد و آنها میگرفتند، آنچه خوب بود نگه میداشتند، تصفیه میکردند، تکمیل میکردند و به مردم میدادند. ای کاش در آن برخورد با تمدن غرب که زمان مشروطیت و شاید قدری قبل از مشروطیت صورت گرفته بود متدینین ما و روحانیت ما هم همان فکر صدر اسلام را داشتند و باستقبال تمدن و علوم غرب و دنیای آنروز میرفتند، تا اینکه این علم و این تمدن و این تجهیزات از دروازه های دیگری برای تسلط و برتری نیاید و اختیار و اقتدار و قدرت و راهنمایی را از دین و روحانیت ما نگیرد. بنابراین باید فکر کنیم در این انقلاب ما و دوران سازندگی تعصبی نظیر آن تعصب زمان پهلوی نداشته باشیم که

هرچه مهر قدیمی داشت دور ریخته می شد، حالا نباید بگوییم هر چیزی مهر غربی دارد مردود است، ضد اسلام، و ضد ایران و ضد آزادی و ضد استقلال است و الان هم مثل همه وقت حکومت با کار است و با تلاش. «لیس للانسان الا ماسعی»
عذر میخواهم و تشکر میکنم.

بخشی از بیانات کوتاه

در سمینار روسای دانشگاهها:

(۵۸/۳/۳)

مساله کمیت کار مهم نیست بلکه مساله کیفیت مطرح است. بود و نبود مملکت مطرح است و نه بود و نبود خود آدم. ما نه نخست وزیریم و نه وزیریم. و نه مدیر کل. بلکه ما همه افراد ملت هستیم که با مسائل مواجه هستیم و باید با توکل به خدا همه را حل کنیم. والحمدالله که تابحال تیرمان بسنگ نخورده است. ما در برابر مشکل ترین مسائل در تاریخ ایران قرار داریم و هیچ راهی جز قبول گذشت و فداکاری وجود ندارد.

نخست وزیر در پاسخ بیانات چند تن از روسای دانشگاهها که مساله تزکیه در دانشگاهها را مطرح کرده بودند اظهار داشت: این دولت برای تزکیه نیامده است ممکن است اینکار را بکنیم ولی آنوقت کارهای دیگر باید از روی دوش ما برداشته شود. بنده طرفدار عفو عمومی بودم، نه از روی عاطفه. بلکه از روی مصلحت. اگر مساله تزکیه مطرح باشد باید سراغ همه خاطیان رفت. تازه کی برود. روی همین عده هم حرف است.

بازرگان ضمن اشاره به دیدار خود و هیئت دولت و اعضای شورای انقلاب با امام خمینی گفت از ما سؤال کردند پس قانون اساسی چه شد؟ ماموریت دولت موقت هم همین بود، آنروزی که آقا بنده را خواستند، مساله تزکیه مطرح نبود، بلکه مساله اول تصرف دولت، دوم رفراندوم، سوم تدوین قانون اساسی، چهارم تشکیل مجلس موسسان، و پنجم تصویب انتخابات و سپس برکناری دولت موقت بود. بعدها مسائل دیگر اضافه شد و حال اگر دولت بحسابهای گذشته رسیدگی کند، یعنی عمل تزکیه را انجام دهد دیگر به مسائل حال و آینده ملت نمیرسد.

بیش از صرفه جوئی های که ما میکنیم در آمدمان پائین آمده ولی باید تحمل کرد کار کرد و ایجاد درآمد کرد. اقتصاد، آموزش و سیاست مملکت همه باید روی حساب انقلابی

پیش برود، کار فنی و انقلابی مثل خانه سازی و راه سازی شوخی نیست، باید از روی مطالعه باشد.

مهندس بازرگان در توضیح بیانات رئیس دانشگاه تهران که به اجاره سنگین ساختمان های دولتی که همه متعلق به سرمایه داران بزرگ است اشاره کرده و اظهار داشت تا مساله مالکیت در این مملکت حل نشود. مساله دولت و ملت حل نمیشود. سرمایه داران اصلی از این مملکت رفته اند و این مساله را دادگاه انقلاب انجام میدهد. در ثانی از کجا میدانید ما اجاره های آنچنانی می پردازیم؟

در اینجا نخست وزیر با خنده اظهار داشت: آیا بنده را دعوت کرده اید که شلاقم بزنی؟! من انتظار داشتم در این جلسه مسائل آموزشی از جمله قانون استقلال دانشگاه ها، نحوه اختیارات دانشگاه ها و انتخاب دانشجو و غیره مطرح شود، ولی با بحث های سیاسی و مالی روبرو شدم. باید طوری عمل کرد که سیستم و مجموعه بهم نخورد. میگوئیم نه همه را باید از بین برد و نه آنکه به هیچکس و هیچ چیز دست نرود.

قسمتی از سخنرانی در شرکت نفت

بمناسبت سالروز ۲۹ خرداد
(خلع ید از شرکت نفت اسبق ایران و انگلیس)

۵۸/۳/۳۰

ضمن دعا و آمرزش برای مرحوم دکتر مصدق و دعای سلامت برای امام خمینی ۲۹ خرداد ماه این روز بزرگ را نمیشود یادآوری نکرد. جریان انقلاب فعلی ایران با زمان دکتر محمد مصدق قابل مقایسه نیست. در آن زمان یک شرکت خارجی که ۴۰ سال سابقه داشت خلع ید شد، در حالیکه در انقلاب اسلامی ما برهبری امام خمینی آثار دو هزار و پانصد ساله از بین رفت. در زمان مصدق سیستم عوض نشده بود و تمام ارکان دولتی و ملی بصورت عادی پیش میرفت، در حالیکه در انقلاب اسلامی ما همه چیز دگرگون شد، پیروزی ایران در خلع ید شرکت اسبق ایران و انگلیس مرهون دو مورد بود، اول نیروی حقانیت ما که در فریاد حق طلبانه مصدق تجلی کرد و باعث گردید حتی قاضی انگلیسی در دادگاه لاهه بما رای دهد، دوم آنکه در پشت سر ما ملت را با قاطعیت میدیدند. ولی چرا شکست خوردیم؟ بخاطر نقاط ضعفی که بعد از آن انقلاب در ما بوجود آمده بود وقتی انگلیسیها را بیرون کردیم دچار غرور شدید و غرور پیروزی نارضایتی بوجود آورد و نارضایتی همیشه اختلاف بوجود میآورد.

اکنون که انقلاب اسلامی ما پیروز شده است وظیفه رهبران است مردم را توجیه کنند که باید صبر داشته باشند و مردم هم باید تحمل سختیها را بیش از اندازه بنمایند، زیرا نارضایتی اختلاف پیش میآورد.

قسمتهائی از گفتگو در :

دیدار با فرماندهان سپاه پاسداران

(۵۸/۴/۱۱)

از مسائلی که بعد از سقوط نظام طاغوتی پیش آمده مسئله مدیریت و سازندگی است، توجه فقط به گذشته نیست، قصد و هدف خالی کردن عقده‌ها و از بین بردن ظلم و ظالم در گذشته نیست، بلکه این رسالتی است برای ساختن یک آینده و یک حکومت و یک دولت، یعنی دولت اسلامی واقعی. و اینجاست که برنامه عوض می‌شود و از اینجاست که شیوه عمل عوض می‌شود، یعنی همان هدف اصلی که خداست و همان رهبری و همان مقصد انقلاب منتها انقلاب از جنبه منفی بجنبه مثبت و جنبه سازندگی، که الحمدلله در عمل می‌بینیم که خیلی مشکل‌تر از آن دوره بود، دشمنان ما در آن دوره خیلی کمتر بودند، در دوره تخریب، دوره واژگون کردن و در آن دوره منفی انقلاب. دول غربی که امریکا پشتیبانی‌اش را تا آن اواخر داشت و حتی شوروی هم مخالف بود، در داخل هم ما مخالف داشتیم، پشتیبانی‌اش هم خیلی صریح و روشن بود، و دیدید که پشتیبانی‌اش برگشت و اعلام کرد، و بعد افکار عمومی در خارج و در اروپا وقتی می‌آمدند این راه‌پیمائی‌ها و تظاهرات و اجتماعات عظیم ملت ایران را می‌دیدند، این حضور در معرکه و آمادگی شهادت را می‌دیدند محکوم و تسلیم می‌شدند و بهتر از آن که ما می‌خواستیم میرفتند در کشور و مملکتشان می‌نوشتند. بیشتر دشمنی‌ها، بیشتر کارشکنی‌ها و جوشیدن دشمنان در داخل است نه در خارج. چون اینجا مرکزی شده برای ایجاد آشوب و اختلاف درست کردن برای کارشکنی و تصرف. می‌خواهند این درون سازندگی پا نگیرد. آن موقع دلخوش بودند میگفتند، خوب شاه می‌رود، آندستگاه می‌رود و دستگاه دیگری می‌آید که ما با آن می‌سازیم. از آن روز که شروع کردیم بسپای خود بایستیم و بسازیم و مستقل باشیم و پرچم اسلام را در دنیا برافرازیم دشمنی‌ها از هر طرف شروع شد، دسیسه‌ها، توطئه‌ها، اخلاقی‌ها و هر روز یک بساط دیگر.

یک روز کارگران را جمع میکنند و هیاهو راه می‌اندازند، می‌گویند ما بیکاریم،

وقتی می گویند که ۲۰۰ نفرتان بیائید اینجا مشغول کار بشوید می گویند نه ما کار نمی کنیم! یک مدتی شایعه می سازند، مدتی نیز به پاسدارها حمله می کنند شبها اینها را شکار می کنند و می کشند. انواع مختلف تحریکات می کنند. بعد در کردستان و گنبد بساط راه میاندازند. هرجا بساطی است، فدائیان خلق درست آنجا برای خدمت آماده است. بعد در خوزستان ماجرا راه میاندازند و آنگاه در بلوچستان سنی و شیعه راه می اندازند، و بعد جای دیگر عرب و فارس راه می اندازند، تجاوز می کنند، اختلاف در داخل ایجاد می کنند. اطلاع داشتیم که سردسته های جاسوسی شان را فرستادند برای اینکه بین آیت الله های ما را بهم بزنند. همیشه آماده اند برای انجام این کار. در داخل کمیته ها، در داخل پاسداران ایادیشان را نفوذ می دهند، دولت را پیش مردم بد می کنند و مردم را پیش دولت بد می کنند. بنابراین وظیفه بزرگ الان این است، مملکت بوجود پاسداران احتیاج داشت، حالا بیشتر احتیاج دارد. من این عقیده را روزی که این ماموریت را امام محول کردند خوب درک نمی کردم، فکر می کردم حالا کار تمام شده است و کسی جلوی کارهای ما را نمی گیرد. رژیم سابق رفته و یک رژیم جدید آمده است. وزیر کار می رود و کارش را می کند و همین طور سایر وزراء کارهای مربوط به خودشان را راه میاندازند، یعنی همه کارها انجام خواهد گرفت و کسی مخالفت نخواهد کرد ولی بعد دیدیم نه اینطوری نیست، همه اش کارشکنی، همه اش مخالفت و بعد این اسلحه ای که پخش شد برگشت علیه انقلاب و علیه اسلام، علیه ملت و مملکت و روز بروز ما دیدیم که نه، باز شهادت، باز صداقت، باز مردانگی، باز شهادت، باز محرومیت، باز فداکاری ضرورت دارد.

بنابراین به عنوان کسی که خودش رادوست و ملت را مدیون و ممنون میداند آدمم با شما صحبت کنم. باید این انقلابی که تا اینجا رسیده است بدوش امثال شماها و دیگران باز هم ادامه پیدا کند. یعنی باز هم همکاری باشد، هم با دولت و هم با رهبری، دولت مامور خدمت و انجام وظیفه است. باید با آن همکاری کرد، در آن خط آمد و آن راه را گرفت، برای اینکه راه ما (راه دولت)، راه امام، راه شورای انقلاب، راه انقلاب و راه اسلام است. باندازه ذره ای و لحظه ای دولت هوس و قصد و نفع ماندن ندارد، یک لحظه هم اگر راحتی ما مطرح باشد، انتفاع ما مطرح باشد، مقام ما مطرح باشد، یک لحظه هم نمی مانیم. و از آن طرف هم امام و هم کسانی که رهبری دارند کوچکترین ملاحظه ای ندارند که مثلاً فلان کار ما را بیخشند. نه، ایراد میگیرند و آن روزی که بدانند دولت در جهت خلاف حق و خلاف اسلام و خلاف انقلاب گام برمیدارد یک لحظه هم ما را نگه نمیدارند، و بی مهابا، بی ملاحظه خواهند گفت که آقا بروید و نباشید. بنابراین اینها از هم جداشدنی نیست. اما آن موقع، نه بعد، هم شخص ایشان اثبات کرد که واقعاً رهبر است و هم اوضاع طوری شد که این انقلاب بستگی

پیدا کرد به رهبری ایشان، بنابراین کلمه واحد، رهبر واحد و در ذیل آن باید یک محور باشد، دو محور و سه محور یعنی پاسداران بر روش خودشان، کمیته‌ها به روش خودشان، مراجع تقلید به روش خودشان، جبهه ملی به روش خودشان، دادگاه‌ها به روش خودشان، این نمیشود، باید روشها یکی باشد. یعنی منفعت و ضرورت حالت حاضر انقلاب که دوران سازندگی است کوچکترین تشتی و تفرقه‌ای و اختلافی و کوچکترین عدم همکاری و عدم پشتیبانی از این محور و از این راه سقوط ما است.

بنابراین شکر خدا به خاطر نعمت دیدار و اطلاع از جمعیت و تشکیلات و اتحادی که دارید و امتنان و دعای پیروزی و توفیق برای شما دارم.